اردشیراول (اردشیردرازدست)

چون خشیارشا در سال ۴۶۵ پ‌م درگذشت فرزندش ارته‌خشتره برجایش به‌سلطنت نشست. این همان اردشیر درازدست معروف است که ۴۱ سال با شان و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به‌سبب آنکه درزمان اردشیر اول وابستگی یونانیان به‌ایران بیش ازهرزمان دیگری بود، این پادشاه نیز مثل داریوش و خشیارشا درتاریخِ یونان جای ویژه‌ئی برای خود باز کرده است. علت این امر نیز آنست که او، مثل خشیارشا، با همهٔ حکامِ شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها هدایای چشمگیر میفرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به‌دربار ایران بردوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از یونانیانی که هدایای بزرگ اردشیر اول را دریافت میکردند وگوش به‌فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانهٔ مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه‌جا اعمال میشده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار میداشته است. همچنین هرودوت با احترام شایسته از اردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسهٔ شتاب‌آلوده بین داریوش و خشیارشا و اردشیر اول مینویسد که «داریوش نمونهٔ یک تلاشگر، خشیارشا نمونهٔ یک جنگجو، و اردشیر نمونهٔ یک جنگاور بزرگ بود. به‌همین‌سبب ما وقتی ازاین مردان نام می‌بریم باید ازآنها با احترام شایسته یاد کنیم».[1] پلوتارک مینویسد که اردشیر اول به‌خاطر بزرگمنشی و روحیهٔ والایش درمیان همهٔ شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.[2]

اردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری ملتهای تابعه و شوکت ایران را با سیاستهای حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی بی‌مانندی درجهان حفظ کرد. درسال ۴۶۰ پ‌م آشفتگیهائی در مصر بروز کرد، و یکی از بقایای خاندان فرعونان به‌نام **اِن‌حوروس** (به یونانی: ایناروس) پسر پسامتیک که در نقطه‌ئی از لیبیا حکومت داشت با سپاهی که سربازانش

۱- هرودوت: ۶ / ۱۳۹.

۲- پلوتارک: کتاب اردشیر/ ۱.

لیبیائی‌ها و مزدوران یونانی بودند به‌ممفیس حمله برده هخامنش- شهریارِ (خشَتره‌پاو) پارسی را که برادر شاه بود- مغلوب و مقتول کرد و مِمفیس را گرفته به‌احیای سلطنت مصر پرداخت. او با آتن نیز که دیرزمانی یش ازآن بخشی از مصر شناخته میشد تماس گرفته سران آتن را تحریک به‌شوراندن یونانی‌ها برضد سلطهٔ ایرانیان کرد.

اردشیر برای جلوگیری از اثرگذاری احتمالی ان‌حوروس در شام و فلسطین اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی ازآن را در تورات (کتابهای عزرا و نحمیا) میخوانیم. بنا براین نوشته‌ها، او به‌یکی از سران اسرائیل به‌نام **عِزرا** که در تیسپون میزیست فرمان داد به‌فلسطین رفته معبد اسرائیل را به‌هزینهٔ دربار ایران بازسازی کند، قانون کهنِ قوم یهود را با توجه به‌قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای مردم اسرائیل بخواند، و امنیت و آرامش را در اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان‌نامه‌ئی که به‌دست عزرا داد کاهنان و لاویان و رهبران دینی اسرائیلی را از پرداختن مالیات و حتی باج راهداری (عوارض گمرکی) معاف اعلام داشت. همچنین به‌عزرا دستور داد که هرکه از قانون شاهنشاهی و قانونی که او بازنویسی خواهد کرد پیروی نکند باید یا کشته یا تبعید گردد.[1] اقدامات عزرا در فلسطین، چنانکه در تورات میخوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود. در دیگر نقاط شام نیز هیچ‌گونه همسوئی با ان‌حوروس نشان داده نشد؛ و معلوم میشود که اقدامات مشابه در این سرزمینها نیز بسیار ثمربخش بوده است.

اردشیر برای جلوگیری از همسوئی آتن و یونانی‌ها با اِن‌حوروس- که قول وفاداری و کمک از آنها گرفته بود- نیز افسری پارسی به‌نام مگابازوس با اختیارات ویژه به‌اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هائی که مگابازوس به‌سران آتن داد فروخوابانده شد. اردشیر پس از این اقدامات، سپاه بزرگی به‌فرماندهی شهریار سوریه به‌مصر گسیل کرد (۴۵۶ پ‌م). ان‌حوروس در برابر این سپاه به‌سختی شکست خورد؛ مزدوران یونانیش تسلیم شدند؛ ان‌حوروس نیز دستگیر شد و شورش فروخوابید. ازمیان تمام مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده دررفتند. اینها به‌همراه ان‌حوروس به‌شوش فرستاده شدند و به‌دستور شاهنشاه به‌زندان افتادند. ان‌حوروس پنج سال دیگر زنده بود؛ و یونانی‌ها نیز درآینده آزاد شده به‌سرزمینی به‌نام تانیراس فرستاده شدند. پنجاه کشتی از جنگندگان مزدور آتنی که برای کمک به ان‌حوروس فرستاده شده بودند، زمانی به‌ساحل مصر رسیدند که شورش فروخوابیده بود؛ و سرنوشتشان البته نابودی بود. بعد ازآن به‌دستور اردشیر در مصر اصلاحاتی انجام شد و مردم این کشور از شاهنشاه

۱- تورات: کتاب عزرا، بابهای ۷- ۸ .

رضایت خاطر حاصل کردند. چنانکه از اسناد بازمانده از کاهنان مصری برمی‌آید، مردم مصر اردشیردوم را یکی از فرعونان مصر به‌شمار می‌آوردند و اورا تقدیس میکردند.

اردشیر در شهرها و جزایر یونان دست به‌اقداماتی بخردانه زد و اثربخشی هرگونه تحریکات ضد ایرانی را که آتنی‌ها به‌کار می‌بردند از بین برد. به‌دنبال این اقدامات، سران تحریک ضد ایرانی در آتن که از خشم شاهنشاه دربیم بودند هیئتی را به‌شوش فرستادند تا پیمان دوستی زمان خشیارشا را تجدید کنند. این هیئت با کامیابی به‌آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به‌رسمیت شناخته بود (۴۴۹ پ‌م)؛ و آتن نیز قول داده بود که درآینده از یاری به‌هرگونه شورشی در مصر و لیبیا خودداری ورزد. چهارسال بعد از این جریانها، پریکلس- فرمانروای آتن- با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح سی‌ساله شد، تا با خاطر آسوده سرزمینهای یونانی‌نشین درون قلمرو شاهنشاهی را برضد ایران بشوراند و بردامنهٔ قلمرو خویش افزوده تشکیل پادشاهی آتنی بدهد. ولی جاسوسان یونانی اردشیر با پولهای انبوهی که در اختیار داشتند دستشان در پرداختن رشوه‌های کلان به‌متنفذان یونانی باز بود، و چنان در این اتحاد خلل افکندند که پیش ازآنکه پریکلس اقدام مؤثری برای پیشبرد برنامه‌هایش آغاز کرده باشد جنگهای درازمدت پلوپونیس آغاز گردید و خاطر دربار ایران از تحریکات آتن آسوده شد.

دردورانِ ۴۱ سالهٔ سلطنت اردشیر اول (۴۶۵- ۴۲۴ پ‌م) ایران مثل دورانِ داریوش و خشیارشا همچنان شوکت وقدرتش را درجهان حفظ کرد و ازتمدن خاورمیانه به‌بهترین نحوی پاسداری نمود.

خشیارشا دوم و داریوش دوم

پس از درگذشتِ اردشیر اول پسرش خشیارشا دوم که از همسر هخامنشی او بود طبق وصیت او به‌سلطنت رسید. باز، ما در داستانهای کتیسیاس- که به‌هیچوجه نمیتوانیم به‌آنها اعتماد کنیم- میخوانیم که اردشیر اول از اقوام تحت سلطهٔ ایران تعدادی زن گرفت که برخی ازآنها از قوم سامی بودند. همچنین در داستانهای کتیساس میخوانیم که با روی کار آمدنِ خشیارشا دوم درگیریهای خاندانی برسر تخت و تاج با او آغاز میگردد و بسیاری از فرزندان اردشیر اول به‌دست یکدیگر کشته میگردند. بنا براین داستانها، خشیارشا دوم شانزده برادر داشت که از زنان پدرش بودند و به‌صدد دستیابی به‌تاج و تخت پدرشان برآمدند. بر اثر رقابت شدید قدرت که با روی کار آمدن خشیارشا دوم در میان فرزندان اردشیر درازدست بروز کرد سلطنت خشیارشا دوم چندان دوامی نداشت، و برادرش **سُغدیان** که از مادری سامی‌نژاد بود اورا با دسیسه کشت و سلطنت را

به‌دست گرفت. شش ماه بعد برادر دیگرش **وَهوکه** شهریار باختریه- که این نیز از زنی سامی بود- برضد سغدیان توطئه چیده وی‌را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خود با لقب **داریوش دوم** به‌سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با مخالفت برادر دیگرش **ارشیتش** شهریار سوریه روبرو شد، ولی بر او پیروز گردید و اورا ازمیان برداشت وآنگاه همهٔ برادران نامادریش را به‌عناوین مختلف سر به‌نیست کرد.

ازآنجا که سالنامه‌های بابلی متعلق به‌این‌زمان نامی از سغدیان و سلطنت او به‌میان نیاورده، باید داستان کتیسیاس را در این مورد نیز با تردید نگریست و پنداشت که حوادثی را که درمحل سکونتش در سوریه اتفاق افتاده بوده را به‌عنوان رخدادهای دربار ایران وارد کتابش کرده باشد. آنچه از اسناد تاریخی به‌دست می‌آید آنکه خشیارشا دوم در سنین پیری به‌سلطنت رسید و پس از مدت کوتاهی به‌مرگ طبیعی درگذشت و جایش را به‌برادرش داریوش دوم داد. دوران سلطنت داریوش دوم را نیز کتیسیاس به‌صورت یک دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است، تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان نقل کرده باشد. اما داستانی که او در این مقام نقل میکند، چونکه شکل دیگری ازآن را نویسندگان داستانهای تورات نیز- که پائینتر خواهیم دید- ذکر کرده‌اند، میتواند در جائی از سوریه یا فلسطین اتفاق افتاده باشد نه در دربار ایران. تنها نامهائی که کتیسیاس در داستانش آورده میتواند نامهای حقیقی و مربوط به‌خاندان سلطنتی بوده باشد. او رخدادهای عهد داریوش دوم را عمدتا از نوشته‌های گزینوفون گرفته و به‌عادتی که داشته داستانهائی ازپیش خودش به‌آنها افزوده است. بنا بر داستان کتیسیاس، داریوش دوم از یک مادر بابلی از قوم سامی بود، و همسری نیز داشت از همین قوم سامی و از بابل، که خالهٔ داریوش دوم بود. کتیسیاس نام همسر داریوش دوم را پروشات نوشته است. این نام را گزینوفون به‌صورت پریزاتیش نوشته است. کتیسیاس در داستانش پروشات را محور توطئه‌ها دردربار قلمداد کرده است و مینویسد که این زن بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه میکرد و دست اورا در دربارش بازگذاشته بود. او مینویسد که پروشات در اثر حسادتی که به‌زن یکی از بزرگان دربار بنام اردشیر داشت، نزد شاه سعایت کرد که اردشیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر می‌پروراند، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن وی کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد. دیگر اینکه دختر شاه و پروشات همسر یکی از افراد خاندان هخامنش به‌نام **تری‌تَخمه** بود. این تری‌تخمه خواهر خویش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به‌پروشات رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیان تری‌تخمه را برضد او به‌شورش درآورد و اورا به‌کشتن داد. پس از آن مادر و

دو برادر و دوخواهر اورا به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمه بود را نیز زنده به‌گورکند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشت.

هرچند که من این داستان را باز نوشتم ولی ازآنجا که بخش اعظم نوشته‌های کتیسیاسْ دروغین و داستان‌پردازی بی‌پایه و اساس است، به‌این داستان نمیتوان اعتماد کرد و آن‌را از رخدادهای حقیقی پنداشت. عهد داریوش دوم عهد استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. تنها جائی ازکشور پهناور هخامنشی که مشکل کوچکی بروز کرد مصر بود که آن نیز بسیار زودگذر بود. در سال ۴۱۰ پ‌م یک مدعی فرعونی در مصر به‌پا خاست و به‌کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مصر دست یافته برای خودش تشکیل حکومتی مستقل داد؛ ولی به‌سبب اینکه مردم مصر از این مدعی فرعونی حمایت نمیکردند و ایرانیان را بردیگران ترجیح میدادند و از پرداختن مالیات به‌او خودداری میورزیدند، او قادر نبود هزینهٔ نگهداری سربازان مزدورش را که عموما یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و دولت کوچکش خود به‌خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به‌این دوران از مصر به‌دست آمده نشان میدهد که این شورشی در مصر پشتوانهٔ مردمی نداشته و مردم مصر فرعون راستین را شاهنشاه ایران میدانسته‌اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش»- یعنی داریوش که هم آمون است و هم رع- یاد شده و اورا تنها خدای زمانه میشناخته‌اند.

درزمان داریوش دوم نفوذ ایران در یونان همچنان نیرومند بود. وقتی داریوش دوم به‌سلطنت رسید جنگهای پلوپونیس با دستاوردهائی برای آتن به‌پایان رسیده و شماری از جزایر دریای اژه ضمیمهٔ قلمرو آتن شده بود. دربار ایران برای پایان دادن به‌دستاوردهای آتن، شاه و درباریان اسپارت را توسط جاسوسان اعزامی و وعدهٔ کمک برضد آتن برانگیخت. شخصیت فعال دراین‌راه، تیسافرنه- شهریار لیدیا- بود. جنگ داخلی یونان دوباره آغاز شد که فرجامش پیروزی اسپارت بر آتن بود (سال ۴۰۴ پ‌م). اکنون اسپارت آشکارا وابسته به‌ایران بود و استقلال آتن را تهدید میکرد. در تألیفات یونانی دیده میشود که آتنی‌ها دراثر این رخداد از داریوش دوم درخشم‌اند و همه‌جا ازاو بدگویی کرده به‌او لقب «حرامزاده» داده‌اند.

داستان اِستَر و مُردَخای

داستان استر در یک دفتر تورات به‌نام **کتاب اِستَر** (ستاره) آمده، و گفته شده که در زمان پادشاهی احشویروش (خشیارشا) اتفاق افتاده است. ناقلان این داستان انبیای یهود بوده‌اند که در زمانی از قرنهای سوم یا دوم پ‌م براساس شنیده‌هائی که داشته‌اند در صدد وارد کردن آن به‌متن

تورات برآمده‌اند تا یک داستان تاریخی‌دینیِ قوم یهود موسوم به‌واقعهٔ **فوریم** را جاودانه سازند.

آنچه ما را به گمان می‌اندازد که داستان استر شاید شکلی دیگر از داستانی بوده باشد که کتیسیاس درکتابش آورده است، وجود نامهای **وَشتی** ملکه و **اِستَر** در تورات است که یکی پروشات و دیگری استاتیرا در داستان کتیسیاس می‌باشد. داستان تورات را از هرسو بخوانیم میان آن و روایت کتیسیاس نوعی همسانی می‌یابیم، و به این گمان میرسیم که منبع آن حتما باید مردم شام یا فلسطین بوده باشند. پروشات که در داستان کتیسیاس نام مادر پادشاه است در تورات به وَشتی همسر پادشاه تبدیل شده است است. استاتیرا که در داستان کتیسیاس درزمان توطئه‌ها همسر پادشاه است در تورات نیز همسر پادشاه میشود. توطئه‌گر در داستان کتیسیاس پروشات است و قربانیش استاتیرا؛ ولی در داستان تورات، توطئه‌گر هم وشتی است و هم استاتیرا؛ و این وشتی است که قربانی میشود. جابجائی نامها نیز موضوعی قابل درک است؛ زیرا که خاخامهای یهود قرنها بعد از کتیسیاس آن داستان را شنیده و وارد کتابشان کرده بوده‌اند. هدف آنها از وارد تورات کردن این داستان نیز آن بوده که واقعهٔ دینیِ موسوم به‌فوریم را با دربار ایران پیوند دهند، و مثل دیگر داستانهائی که چندجای دیگرِ تورات نیز دربارهٔ خودشان پرداخته‌اند در اینجا نیز خودشان را قوم برگزیده و ممتازی جلوه‌گر سازند. مگر ما نمی‌بینیم که آنها از یک غلام بی‌شان و مرتبتِ یهود به‌نام یوسف که بردهٔ زرخریدِ یک حاکمِ محلی در جائی از مصر است، در یک روایت زیبای داستانی چه شخصیتی برای خودشان ساخته‌اند و چه‌گونه اورا وارد کاخ فرعون کرده به معاونت دستگاه پادشاهی فرعون گماشته‌اند؟ داستانِ دختری به‌نام اِستَر (ستاره) نیز مثل داستان یوسف با شاخ و بالهای بسیار پرتجملی آراسته شده است. اقوام دیگری جز یهودان نیز چنین کارهائی انجام داده‌اند تا برخی از شخصیتهای خودشان را بیش ازآنچه بوده‌اند بزرگ کنند. مثلا ما داستان جستجوی اسکندر از آب حیات را شاید به‌تکرار شنیده باشیم؛ و هیچ پیرزن یا پیرمردِ روستائی در کشورمان نباشد که عقیده نداشته باشد اسکندر به‌جستجوی آب حیات رفته بوده است. اما اصل این داستان مربوط به‌بابل باستان است و بخشی از مجموعهٔ الواح معروف گیلگامیش را تشکیل میدهد که در کاوشهای باستانشناسی کشف و به‌همت بزرگانی ترجمه شده و اینک در دسترس ما است. داستان جستجوی آب حیات توسط حکمای بابل برای القای این عقیده ساخته شده بوده که هیچ انسانی جاویدان نمیماند، حتی اگر این انسان یک قهرمان بزرگی همچون گیلگامیش بوده باشد. در بخش قبلی به‌این داستان اشاره‌ئی داشتیم. اینک داستان استر برای قوم یهود با واقعه‌ئی به‌نام «فوریم» گره خورده و ازآن به‌عنوان یکی از وقایع تاریخ یهود یاد

میشود و همه‌ساله یهودان درسراسر گیتی آن‌روز را گرامی میدارند.

نام «اِستَر» یاد آورِ «عِشتار» و «ستاره» است؛ که اولی آشوری و دومی ایرانی است. یک نامی در داستانِ استر که در تورات آمده است وجو دارد که ما را متیقن میسازد این داستان باید در جائی از سوریه یا فلسطین اتفاق افتاده باشد؛ و آن نامِ «هامان پسر همداتا اجاجی» است. هرچند که هامان و همداتا هردو میتوانند شکلی از نامهای ایرانی بوده باشد، ولی همینکه هامان از خاندان **اجاج** است کافی است که سامی بودن وی‌را ثابت کند. اینکه شخصیتهای غیر ایرانی که درخدمت دولت ایران بوده‌اند نامهای ایرانی نیز برخودشان مینهاده‌اند، در اسنادی که در میانرودان به‌دست آمده است به کرات دیده میشود. پس تصور اینکه یکی از مردم شام یا فلسطین از خاندان همداتای اجاجی دارای چنین نامی بوده باشد شگفت‌انگیز نیست. اجاج در تورات (کتاب سموئیل، ۱۵ / ۸) نام یکی از شاهان کهن از قبیلهٔ عَمالیق فلسطینی است. پس داستان یهودی‌ستیزی این هامانِ همداتای اجاجی نیز کاملا قابل توجیه است، زیرا که خاندان اجاجی- بنا به‌داستانهای تورات- از قدیم با اسرائیلی‌ها دشمن بوده و جنگها با یکدیگر داشته‌اند. پس اگر بپذیریم که اصل داستان فوریم اتفاق افتاده بوده است، میتوانیم داستان را چنین خلاصه کنیم که یکی از حکام محلی یکی از شهرهای شام یا فلسطین درصدد نابودسازی یهودیان برآمده بوده و قضیه به‌دربار ایران گزارش شده و مسببان توطئه پیش از اجرای نقشه تنبیه شده‌اند تا یهودان فلسطین از قتل عام برهند. قرنها بعد خاخامها برای بزرگ کردن قضیه و بزرگنمائی خودشان و همچنین مظلوم‌نمائی قوم یهود و نیز نشان دادن زیرکی یهودیان در مواجهه با خطرها، آن‌را با دربار ایران ارتباط داده‌اند و داستان را به‌نحوی که درپائین میخوانیم پرداخته‌اند.

اما پیش ازآنکه داستان استر را از روی تورات بخوانیم، این‌را ناگفته نگذرم که یک واقعهٔ یهودی‌کشی در دههٔ آخر قرن پنجم در کشور مصر اتفاق افتاد. در مصر یک جزیرهٔ یهودی‌نشین وجود داشت که یک جماعت بزرگ یهودی از دیرباز- از زمان فرعونان- درآن جاگیر بودند. این جزیره را ما با نام «الفانتین» (فیلها) میشناسیم. یهودیان الفانتین، مثل دیگر هم‌نژادانشان، وفاداران بسیار پایداری برای ایران بودند و مردانشان در ارتش ایران در مصر خدمت میکردند. داریوش دوم ضمن یک سلسله اصلاحات که در خاک شاهنشاهی انجام داد، در سال ۴۱۹ پ‌م ضمن فرمانی به‌کاهن یهودیان الفانتین دستور فرستاد که مجوعهٔ قوانینی که عزرا در اسرائیل وضع کرده است[۱] را درمیان خودشان مجرا بدارند و مراسم عید فصح را برطبق قوانین عزرا انجام بدهند.

۱- دربارهٔ عزرا و فرمان‌نامهٔ شاهنشاه، بالاتر سخنی داشتیم.

اجازۀ نوسازی معبد یهودی الفانتین نیز همراه این دستور بود. این امر درمیان یهودان الفانتین خوانده شد و شور و اشتیاقی درآنها پدید آورد.[1] ولی به‌نظر میرسد که آنها با سوءاستفاده از آزادی‌هائی که چتر حمایت شاهنشاهی برای ادیان و عقاید ایجاد کرده بود دست به‌اقداماتی ازقبیل قربانی کردن گاو و گوسفند در معبدشان زدند که توهین به‌مقدسات مصریان به‌شمار میرفت، وکاهنان مصری را برضد آنها برانگیخت. در این‌زمان یک آرامی‌تبار به‌نام وی‌درنگ فرماندار بخش درآن ناحیه بود. درسال ۴۱۰ پ‌م شهریار پارسی مصر- ارشام- به‌شوش سفر کرد. وی‌درنگ به‌تحریک کاهنان محلی برای چشم‌زهر دادن به‌یهودیان الفانتین دست به‌کار شد، و سربازان مصری را که زیر فرمان پسرش بودند روانۀ الفانتین کرد، و آنها معبد یهودی‌ها را که به‌طرز باشکوهی بازسازی شده بود به‌کلی ویران کردند و آوندها و زیورهای زرین و سیمینش را به‌تاراج بردند. یهودیان با زنان و فرزندانشان پلاس پوشیدند، روزه گرفتند و برای بیرون آمدن از این وضعیت خطرناک دست به‌دامن خدایشان شدند. دعایشان سرانجام کارگر افتاد، و وی‌درنگ و همۀ کسانی‌که در ویران و تاراج کردن معبد شریک شده بودند به‌قتل آمدند.[2]

ازآنجا که یهودیان الفانتین با یهودیان خاک اصلی اسرائیل روابط نیکی نداشتند، این واقعه در تورات بازتاب نیافته است. ولی چه بسا که خمیرمایۀ اصلی داستان استر همین واقعه بوده باشد که با استفاده از داستانی که کتیسیاس نوشته بوده به آن شاخ و بال داده شده است؛ و منظور از رستن یهودان از کشتار همگانی، همین واقعه باشد، که ظاهرا همینکه خبرش به‌شاهنشاه رسیده دستور بررسی واقعه را داده و فرمان فرستاده که مسببان واقعه بازداشت و اعدام گردند. ولی ظاهرا دیگر بازسازی معبد را دربار ایران به‌صلاح سیاست دولت در مصر ندید، و فریادهای یهودی‌های الفانتین دراین زمینه، که چهارسال پیاپی ادامه داشت، به‌جائی نرسید.[3] بعد ازآن هم شورش استقلال‌طلبانه در مصر به‌راه افتاد که بالاتر درباره‌اش سخن گفتیم؛ ولی نمیدانیم که یهودی‌های الفانتین دراین شورش که به احیای سلطنت فرعونی مصر انجامید چه وضعی داشته‌اند.

داستان استر در تورات چنین آمده است:

> درزمان اَحشَویروش، همان اَحشَویروش که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد، در آن ایام در حینی که اَحشَویروش پادشاه برکرسی سلطنت

۱- اومستد، همان: ۴۸۴.

۲- همان: ۴۹۴- ۴۹۶.

۳- همان: ۴۹۸- ۴۹۹.

خویش در دارالسلطنهٔ شوش نشسته بود، در سال سوم از سلطنتش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و بزرگان پارس و ماد از امرا و سرورانِ ولایتها به‌حضور او بودند. پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگری جلال سلطنت خویش و مجد و عظمت خود را جلوه میداد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه برای همهٔ کسانی که در دارالسلطنهٔ شوش از کهتر و مهتر یافت شدند ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حله‌های نقره بر ستونهای مرمرِ سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و مرمر سیاه بود. و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلف بود و شرابهای ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی برکسی تکلف نمینمود، زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین فرموده بود که هرکس موافق میل خود رفتار نماید. وَشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانهٔ شاهی اَحشَویروش پادشاه برپا کرد. در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد هفت خواجه سرا یعنی مهومان و بِزنا و حَربونا و بِغتا و اَبَغتا و زاتَر و کرکسرا که در حضور اَحشَویروش پادشاه خدمت میکردند را فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به‌حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی اورا به‌خلایق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکومنظر بود. اما وشتی ملکه نخواست که به‌حسب فرمانی که پادشاه به‌دست خواجه سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده غضبش در دلش مشتعل گردید.

پس ازاین واقعه شاه تصمیم میگیرد که ملکه را تنبیه کند و میفرماید که ازآن‌پس ملکه حق ندارد که در مجالس پادشاه حضور یابد. سپس تصمیم میگیرد که همسر دیگری بگیرد و اورا ملکهٔ خویش کند، و فرمود که دوشیزگان زیباروی را از همه‌جا به‌پایتخت بیاورند تا او یکی را ازمیان آنها برگزینند. مردی یهودی در شوش بود که مُردخای نام داشت و او دختر عمویش را که پدر و مادرش مرده بودند در خانه‌اش تربیت میکرد. این دختر که نام یهودیش «هَدَسّه» بود و به‌ایرانی اِستَر (ستاره) نام داشت را مردخای به‌عنوان یک دوشیزهٔ ایرانی به‌کارگزاران شاه معرفی کرد تا به‌شاه نشان داده شود. دنبالهٔ داستان را از متن تورات میخوانیم:

پس چون فرمان پادشاه شایع شد و دختران بسیار در دارالسلطنهٔ شوش زیر دست «هیجای» جمع شدند، اِستَر را نیز به‌خانهٔ پادشاه زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود

آوردند. و آن دختر به‌نظر او پسند آمده در حضورش التفات یافت. ... پس اِستر را نزد اَحشَویروش پادشاه به‌قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طیبت باشد در سال هفتم سلطنت او آوردند. و پادشاه اِستَر را از همهٔ زنان زیاده دوست داشت و از همهٔ دوشیزگان در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت، لذا تاج ملوکانه را برسرش گذاشت و اورا در جای وشتی ملکه ساخت. ... در آن ایام در حینی که مردخای در دروازهٔ پادشاه نشسته بود دونفر از خواجه سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی «بِغتان» و «تارَش» غضبناک شده خواستند که بر اَحشَویروش پادشاه دست بیندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و اِستَر پادشاه را از زبان مردخای اطلاع داد. پس این امر را تفحص نموده صحیح یافتند و هردو ایشان را بردار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد. بعد از این وقائع اَحشَویروش پادشاه، هامان ابن هَمداتا اجاجی را عظمت داده به‌درجهٔ بلند رسانید و کرسی اورا از تمامی رؤسائی که با او بودند بالاتر گذاشت و جمیع خادمان شاه که در دروازهٔ شاه بودند به‌هامان سر فرود می‌آوردند و سجده میکردند، زیرا که شاه چنین فرموده بود. لیکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و اورا سجده نمیکرد. و خادمان شاه که در دروازهٔ شاه بودند از مردخای پرسیدند که تو چرا ازامر شاه تجاوز مینمائی؟ هرچند روز به‌روز به‌او میگفتند به‌ایشان گوش نمیداد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت میشود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و اورا سجده نمینماید هامان از غضب مملو گردید. و چونکه دست انداختن بر مردخای تنها به‌نظر او سهل آمد و اورا از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمام مملکت اَحشَویروش بودند کرد زیرا که قوم مردخای بودند. در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اَحشَویروش که ماه نیسان باشد، هرروز در حضور هامان و هرماه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می‌انداختند. پس هامان به‌اَحشَویروش پادشاه گفت: قومی هستند که درمیان قومها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده‌اند و شرائع ایشان مخالف همهٔ قومها است و شرایع پادشاه را به‌جا نمی‌آورند و ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. ... پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بروفق آنچه

هامان امر فرمود به‌امیران پادشاه و به‌والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هرقوم مرقوم شد. ... تا همهٔ یهودیان را از پیر و جوان در یک‌روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد هلاک کنند و اموال ایشان را غارت کنند. ... و این حکم در دارالسلطنهٔ شوش نافذ شد و پادشاه و هامان به‌نوشیدن نشستند اما شهر شوش مشوش بود.

این داستان میگوید که مردخای یهودی مدتی پیشتر ازاین واقعه با افشاکردن راز توطئهٔ قتل شاه خدمت بزرگی به‌شاه کرده اعتماد شاه را نسبت به‌خویش برانگیخته بود. او برای مقابله با یهودی‌کشیِ هامان توسط محرمان استر به‌استر رهنمود میدهد که برای به‌کشتن دادن هامان توطئه بچیند. پس استر از شاه اجازه میگیرد که هامان را با شاه مهمان کند. در همین روزها شاه برآن میشود که به‌مردخای به‌خاطر خدمتی که با افشای توطئهٔ قتل به‌او کرده است پاداش بزرگی بدهد، و این در حالی بود که هامان قصد بردار کردن مردخای را داشت و دار را نیز آماده کرده بود. در این مهمانی استر نسبت به‌هامان سخنانی میگوید که باعث خشم شاه نسبت به‌هامان میشود و شاه برای فرونشاندن خشم خویش به‌باغ قصر میرود تا قدم بزند. و چون شاه خارج میشود، استر زمینه میچیند که هامان وارد خوابگاه او شود و درغیاب او بربستر او بخوابد. فرجام داستان در تورات، چنین آمده است:

چون پادشاه از باغ قصر به‌مجلس برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می‌بود افتاده بود. پادشاه گفت: آیا ملکه را نیز در خانه بی‌عصمت میکند؟ سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که روی هامان را پوشانیدند. آنگاه «حَربونا»- یکی از خواجه سرایانی که در حضور پادشاه بود گفت: اینک دار پنجاه ذراعی که هامان آن‌را به‌جهت مردخای که آن سخن نیکو برای پادشاه گفته است مهیا نموده در خانهٔ هامان حاضر است. پادشاه امر فرمود که اورا بر آن مصلوب سازید. پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.

وقتی به‌نامهای شخصیتهائی که در این داستان آمده است دقت کنیم، می‌بینیم که اغلبِ نامها ایرانی نیستند بلکه سامی‌اند. اگر بپذیریم که واقعهٔ فوریم راه به‌جائی می‌بَرد و با قوم یهود ارتباط داشته است، این واقعه در کجا اتفاق افتاده بوده است؟ یقینا چنانکه در تورات آمده در شوش نبوده، بلکه (اگر نخواهیم آن‌را همان واقعهٔ یهودیان جزیرهٔ الفانتین بدانیم) در یکی از شهرهای شام یا فلسطین بوده است؛ زیرا که نامهای درباریان که در تورات آمده نامهای سامی است و نه ایرانی. شاید هم اصل واقعه در ارتباط با یهودی‌کشیِ یادشده در مصر بوده و بعده

خاخام‌ها آن‌را به این شکل درآورده‌اند. حاکم محلی نیز دراین داستان جایش را به‌شاهنشاه داده است و شاهنشاه نیز احشویروش (یعنی خشیارشا) است تا بر اهمیت واقعه افزوده گردد و قوم یهود منزلت بیشتری برای خودش بتراشد.

شاید یهودی‌های حجاز تا اوائل قرن هفتم مسیحی بنا بر داستانهای مبهمی که خودشان داشتند این یهودی‌کشی را مربوط به مصر میدانستند؛ زیرا که نام هامان در شش مورد در قرآن آمده و تصریح شده که وزیر فرعون مصر و همدست او برای نابودسازی بنی‌اسرائیل بوده، و به همین‌سبب مورد خشم خدای موسا قرار گرفته است؛ و سرانجام هم به سزای اعمال شوم خویش رسیده به همراه فرعون در دریا غرق شده است.